



گفت و گو با مرد میانسال که همسر دومش را خفه کرد

از اعدام نمی ترسم نگران سرنوشت پسرم هستم

کرده بودم و اعصاب و روانم به هم ریخته بود. فقط می خواستم خشمم را بر سر او هوار کنم و جانم را بگیرم. همسر در آشپزخانه بود که دسته هاوونگ را برداشته و ضربه ای به سرش زدم. سرش شکست و خون آمد. ترسیده بود و با همان حال زخمی از دستم فرار کرد و سمت سرویس بهداشتی رفت. انگار به هیچ چیز جز کشتن او در آن لحظه فکر نمی کردم. دنبالش رفتم اما پادم نمی آید با دستم خفه اش کردم یا با روسری.

❖ **بسرقت شاهد قتل بود؟**

بله. او صحنه به صحنه این درگیری و نحوه قتل مادرش را دید. شوکه شده و نمی توانست حرفی بزند.

❖ **بعد از قتل کجا رفتی؟**

وقتی به خودم آمدم، تازه فهمیدم چه کردم و او مرده. دسته هاوونگ را در چاه سرویس بهداشتی انداختم. پسرم جیغ می زد. همسایه ها با صدای فریادش وارد خانه ام شدند و او را دیدند. آرامش که کردند، فهمیدند ماجرا از چه قرار است. لباس هایم خون آلود بود. قدرت فرار نداشتم و همانجا ماندم. همسایه ها به پلیس زنگ زده و ماموران آمدند و من بازداشت شدم.

❖ **حرف آخر؟**

از قتل همسر دومم ناراحت و پشیمان نیستم. اگر اعدام کنید، باکی ندارم اما دلم برای پسرم می سوزد. نگرانم بعد از من، سرنوشت درستی نداشته باشد و بدبخت شود. شنیدم مادر همسرم چند روز پیش سگته کرده و فوت شده و پدر مقتول هم در غم مرگ همسر و دخترش رمقی برایش نمانده و در بیمارستان تحت نظر است. دلم فقط برای پسرم تنگ شده است.

بهرام، مویی سفید کرده و ۶۲ ساله است. در زندگی اش آن قدر فراز و فرود داشته که باعث شده دست به قتل همسر دوم خود بزند. مهر قاتل شدن بر پیشانی اش حک شده است. ابراز پشیمانی در چهره اش نیست و آن را به زبان نمی آورد. تنها جمله ای که بارها بر زبان می آورد، این است که پسر پنج ساله اش کجاست؟ نگران حال و آینده اوست. این هفته رو در روی او نشستیم و از ماجرای قتل که مرتکب شده و حالا سرنوشتی نامعلوم را پیش روی او قرار داده است، پرسیدیم.

معصومه ملکی

تپش

❖ **چند بار ازدواج کردی؟**

دو بار. با همسر اولم مشکلی نداشتم و حتی عاشق او بودم. حاصل ازدواج مان دو دختر بود که هر دو ازدواج کرده بودند. شش سال قبل یکی از دوستانم زیر پایم نشست که بهتر است همسر دوم بگیرم تا پسر دار شوم. من هم قبول کردم. همسر دومم از آشنایان او بود و ما را با هم آشنا کرد و بدون این که همسر اولم بداند با او ازدواج کردم و صاحب پسری شدم که اکنون پنج ساله است. چند ماه بعد از ازدواجم، همسر اول و دخترانم متوجه ازدواج دومم شدند. چون کار از کار گذشته بود، مخالفتی نکردند.

❖ **سابقه داری؟**

نه. اولین بار است دستگیر می شوم.

❖ **معتادی؟**

بله. پدرم معتاد بود و همین باعث شد که من از ۱۸ سالگی معتاد شوم. از تریاک، هروئین و گل گرفته تا شیشه را مصرف کردم. چند بار ترک کردم اما دوباره مصرف مواد را شروع کردم.

❖ **دلیل اختلاف با مقتول چه بود؟**

اوایل اختلاف آنچنانی نداشتم و حتی آمدن پسرمان به زندگی مان شادی بیشتری داده بود اما از دو سال قبل اخلاق و رفتارش بد شد و سر ناسازگاری گذاشت. حتی قهر کرد. بچه را برداشت و نزد خانواده اش رفت. او ۱۸ سال از من کوچک تر بود. انگار موقع ازدواج این موضوع را نمی دانست و حالا همین شده بود سوهان روحش. هر از گاهی بچه را می آورد تا من ملاقات کنم. بعد از چند ماه هم به دادگاه خانواده رفت و مهریه ۱۱۰ سکه ای اش را به اجرا گذاشت. علاوه بر آن پژو ام را بابت بخشی از مهریه اش برداشت. قاضی دادگاه با بررسی وضعیت زندگی ام رای داد که هر هشت ماه در میان یک سکه بابت بقیه مهریه به همسر دومم بپردازم.

❖ **بعد چه شد؟**

دامنه این اختلاف ها ادامه داشت و او دیگر نمی خواست با من زندگی کند. قتل او یک دفعه ای و از روی عصبانیت رخ داد. یک شب قبل از قتل، او با پسرم به خانه ام آمد. خوابیده بودم.

اسماعیل این ایام در زندان روزها را برای سرنوشتی نامعلوم می شمارد و نمی داند چه سرنوشتی در انتظارش است. روزی که کنار همسر دومش پای سفره عقد نشست، نمی دانست پایان سرنوشت این عروسی شوم است؛

سرنوشتی به رنگ خون و سکانس پایانی، چوبه دار. در این روزها وقتی به گذشته نگاه می کند، مقتول را مقصر این اتفاقات می بیند و به همین علت عذاب وجدان ندارد. دو دخترش سرو سامان گرفته اند اما پسرش بی مادر و پدر، سرنوشت تلخی پیش رو دارد و نگران اوست. تنها امیدش برای زندگی، بودن در کنار پسرش است.

